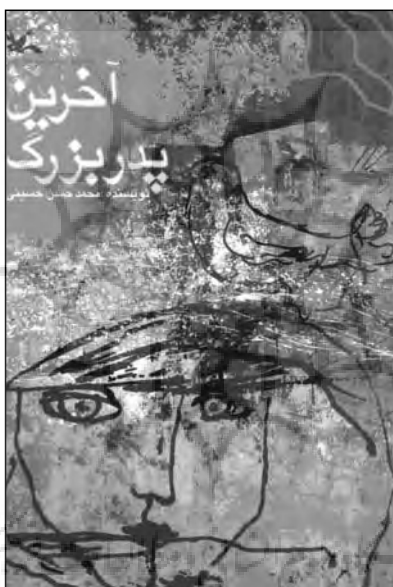


مرگ

این طوری قشنگ است

O عباس قدیر محسنی



O عنوان کتاب: آخرین پدر بزرگ

O نویسنده: محمدحسن حسینی

O مترجم:

O تصویرگر:

O ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

O نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۲

O شمارگان: ۱۰۰۰۰ نسخه

O تعداد صفحات: ۶۸ صفحه

O بها: ۴۲۰ تومان

شاپرک است که باعث می‌شود بال‌هایش قشنگ بمانند. همه مردن‌ها هم بد نیستند.» (صفحه ۵۵)

نویسنده در بخش‌هایی از داستان، پا را از این هم فراتر می‌گذارد و نوجوان (راوی) را از نظر فیزیکی و حسی نیز کاملاً با مرگ درگیر می‌سازد: «وقتی به خودم آمدم، دیدم توی قبر ایستاده‌ام و دستم را گرفته‌ام به کناره‌های قبر و سعی می‌کنم خودم را بالا بکشم. چند جای آرنج و کمرم موقع افتادن گرفته بود به سنگ‌های تیز کنار قبر و حسایی زخمی شده بود. دهانم مزه خاک و خرما و حلوا و شربت خاکشیر می‌داد. چیزی نمانده بود بالا بیآورم. زیر پایم نرمی جنازه را حس می‌کردم و بیشتر چندشم می‌شد. چندبار عُن زدم. خدایی بود که بالا نیاوردم. بیکه دو تا دست قوی، نمی‌دانم از کجا به فریادم رسید، شانه‌هایم را گرفت و مثل گنجشک بلندم کرد و از توی قبر بیرونم

«اگر روزی کسی از من بپرسد، مردن چه رنگی است؟ به او می‌گویم: «سفید، مثل برف. برفی که آن روز سرد پاییز، بالای تپه ده می‌بارید. سفید؛ مثل کفن حاج پدربزرگ احمد.» (صفحه ۱۱)

چنین نگاهی در فصل‌های مختلف تکرار می‌شود و این مفهوم عمیق و تا حدود زیادی پیچیده را کم‌کم ساده و دست‌یافتنی می‌کند تا مخاطب نوجوان، به خوبی با آن آشنا شود: «بابا چون گفت: آدم اگر تنها نباشد، هیچ وقت نمی‌میرد. پس تنهایی آدم را می‌کشد.» (صفحه ۴۵)

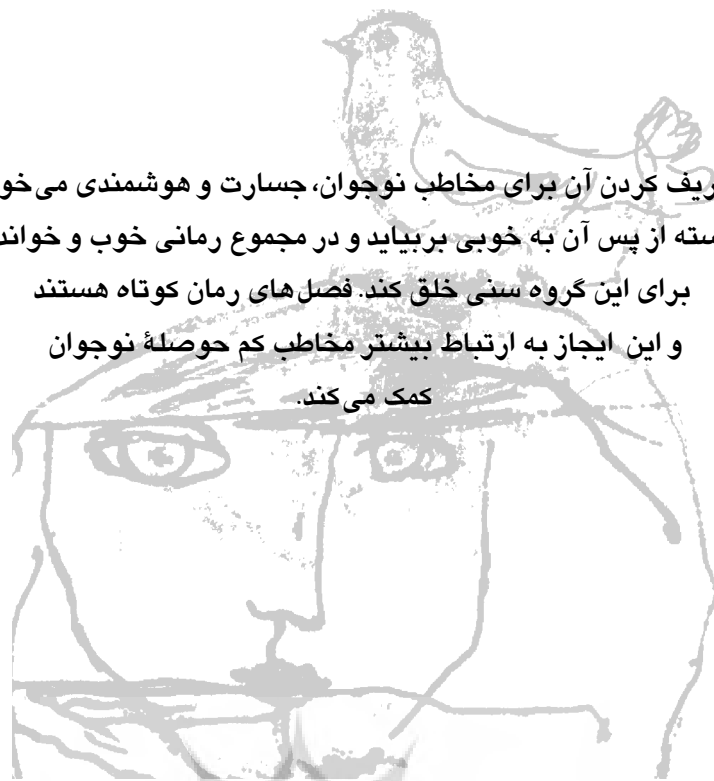
«- روی بال‌های قشنگ شاپرک رگ‌های ریزی هست که اگر کسی به آن‌ها دست بزند، شاپرک می‌میرد. پس نباید بال‌های شاپرک را دستمالی کرد؛ چون ممکن است بمیرد. پس مرگ

«من فکر می‌کنم او آخرین پدر بزرگ از نسل پدر بزرگ‌های واقعی است. نه این که بقیه پدر بزرگ‌ها قلابی هستند، نه. اصلاً حرفم این نیست؛ اما بابا چون من، چیز دیگری است.» (صفحه ۷)

«آخرین پدر بزرگ» که قبل از چاپ به شکل کتاب، به صورت داستان دنباله‌دار در هفته‌نامه کیهان بچه‌ها چاپ شده بود، علاوه بر دریافت جایزه داستان برگزیده جشنواره مطبوعات کودک و نوجوان، به تازگی از سوی کتابخانه بین‌المللی مونیخ، در فهرست کتاب‌های مناسب قرار گرفته است.

داستان بلند «آخرین پدر بزرگ»، نگاه متفاوتی به مفهوم مردن و مرگ کرده است. این نگاه از چشم نوجوان راوی است و از همان صفحه‌های آغازین داستان، خودش را نشان می‌دهد:

مردن و مرگ و تعریف کردن آن برای مخاطب نوجوان، جسارت و هوشمندی می‌خواهد که نویسنده توانسته از پس آن به خوبی بر بیاید و در مجموع رمانی خوب و خواندنی برای این گروه سنی خلق کند. فصل‌های رمان کوتاه هستند و این ایجاز به ارتباط بیشتر مخاطب کم حوصله نوجوان کمک می‌کند.



کشید.» (صفحه ۹)

و اوج درگیری نوجوان راوی با مرگ، وقتی است که راوی در خواب می‌میرد:

«دیدن مرگ دیگران آدم را ناراحت می‌کند. دیدن مرگ عزیزان آدم هم، آدم را خیلی خیلی ناراحت و پشیمان می‌کند، اما دیدن مرگ خود آدم، اصلاً گفتنی نیست. باید بمیرید تا بفهمید من چه می‌گویم. آخرش غصه باباجون کار دستم داد و دق مرگ شدم. آره بخندید. باید هم باورتان نشود. چرا باور کنید؟ اما من راستی راستی مرده بودم. می‌شنیدم مردم، دور و برم لاله الا الله می‌گویند و هی تو دست جمعیت داخل تابوت بالا و پایین می‌روم. دلم برای خودم می‌سوخت. بعد نفهمیدم چطور شد که دیدم دراز به دراز توی قبر خوابیده‌ام و...» (صفحه ۵۹)

جسارت نویسنده در نوشتن و توصیف چنین صحنه‌هایی قابل تأمل است. او برای نوجوانان از مرگ و مردن حرف می‌زند و گاهی از تکنیک‌هایی مثل خواب، فلاش بک و... هم بهره می‌گیرد تا مخاطب با داستان کاملاً درگیر شود:

«مرده روی سنگ مرده‌شور خانه، کسی نبود جز باباجون مصطفی. چشم‌هایم را مالیدم و درست نگاه کردم. خودش بود. باباجون... مثل آدم لالی که ناگهان دهان باز کند. از عمق وجود فریاد زد: «باباجون!» بعد از تکان شدیدی به خودم آمدم. چشم باز کردم. دیدم خیس عرقم. تمام تنم گر گرفته بود. مامان بالای سرم با یک لیوان آب نشسته بود.» (صفحه ۱۴)

اما چیزی که جذابیت و کشش داستان را

ندارد آدم عمرش را زیاد کند؟ گفت: با صدقه، صدقه بلا را دفع می‌کند؛ اما یادت باشد خیلی از مردن‌ها بلا نیست.» (صفحه ۱۹) «گفت: صدقه حد ندارد. کم و زیادش مهم نیست. مهم صدقه دادن است.» (صفحه ۲۰) «گفت: صدقه باید از بهترین اموات باشد.» (صفحه ۲۰) علاوه بر این‌ها نویسنده در ابتدای هر فصل، جملاتی می‌گوید که گاهی نه به زبان راوی است، نه به زبان دیگر شخصیت‌های داستان. البته نوشته‌های ابتدای فصل‌ها زیباست، اما همه آن‌ها در دل داستان جای نمی‌گیرند:

«فیل از فنجان بزرگ‌تر است. درست است. عکس فیل روی فنجان‌های جهاز مادرم هست، اما خود فیل از فنجان خیلی بزرگ‌تر است. گاو میش هم از فنجان بزرگ‌تر است. خیلی هم بزرگ‌تر است.» (صفحه ۳۱) «بعضی آدم‌ها اول فکر می‌کنند، بعد تصمیم می‌گیرند. بعضی بدون فکر تصمیم می‌گیرند. بعضی‌ها هم نه فکر می‌کنند و نه تصمیم می‌گیرند.» (صفحه ۴۳)

البته اگر این جمله‌ها از زبان شخصیت‌های داستان و در روند داستان گفته می‌شد، چنین مشکلی پیش نمی‌آمد. با همه این‌ها، دست گذاشتن روی مفهوم مردن و مرگ و تعریف کردن آن برای مخاطب نوجوان، جسارت و هوشمندی می‌خواهد که نویسنده توانسته از پس آن به خوبی بر بیاید و در مجموع رمانی خوب و خواندنی برای این گروه سنی خلق کند. فصل‌های رمان کوتاه هستند و این ایجاز به ارتباط مخاطب کم حوصله نوجوان بیشتر کمک می‌کند.

بیشتر می‌کند و مخاطب را به آن علاقه‌مند می‌سازد، رابطه عاطفی راوی و پدر بزرگ است که از همان سطر اول کتاب به این نکته اشاره می‌شود: «علی اصغر» که بودم، باباجون مصطفی «حضرت عباس» بود.» (صفحه ۷) در ادامه کتاب، راوی نگرانی خودش را از بیماری و مرگ باباجون (پدر بزرگش)، در هر بخش توضیح می‌دهد و به آن به صورت مستقیم و غیرمستقیم اشاره می‌کند: «از مردن حاج یدالله تازه نفهمیدم باید بیشتر مراقب باباجونم باشم. مامان و بابا که هیچ فکر می‌کنند همه زندگی و خواسته‌های باباجونم غذا و خواب و دکتر است و بس.» (صفحه ۱۱) این نگرانی که به رابطه عمیق آن‌ها اشاره می‌کند، به مرور بیشتر می‌شود: «سرم را در سایه روشن غروب بردم نزدیک دهانش تا بلکه صدای نفس‌هایش را بشنوم؛ اما نه، صدایی نمی‌آمد. گوشم را نزدیک‌تر بردم. باز صدایی حس نکردم. انگار سال‌ها بود که نفس نمی‌کشید. دیگر داشتم بغض می‌کردم که یک‌دفعه گرمایی را توی گوشم احساس کردم. باباجون بود. زمزمه کرد: «نترس! نمرده‌ام. مثل این‌که ما از دست تو خواب راحت نداریم.» (صفحه ۲۲ و ۲۳) این نگرانی به اوج می‌رسد: «باباجون را هر کجا بردند، خوب نشد. حالش روز به روز بدتر می‌شد. بالاخره مجبور شدیم او را در بیمارستان بستری کنیم و چه تنها بود باباجون آن روز در اتاق مراقبت‌های ویژه!» (صفحه ۳۷)

اما این رابطه حسی و عاطفی قشنگ در بعضی از بخش‌ها به حالت شعاری نزدیک می‌شود و به داستان صدمه می‌زند. «گفتم: هیچ راهی